

بخش اول

مباحث نظری سیاست خارجی دولت ملی

- فصل اول: کالبد شکافی دولت ملی
- فصل دوم: سیاست خارجی دولت ملی

بررسی نظری سیاست خارجی دولت ملی که به قولی دیگر، همان بررسی سیاست خارجی دولتهای معاصر است، می‌تواند مباحث و مقولات فراوانی را شامل بشود که از حوصله نوشتار حاضر بیرون است. از میان همه مباحث و مقولات مطروحه در این باب، باید به طرح آن دسته از مطالب پرداخت که در چارچوب مورد نظر این کتاب یعنی بررسی تطبیقی چگونگی شکل‌گیری سیاست خارجی دولت اسلامی و ملی (لائیک) توضیح دهنده و روشنگر بحث باشد. مطالبی که بدون مرور آنها، اساساً نمی‌توان مبحث سیاست خارجی تطبیقی را، طرح نمود. فی‌المثل در مبحث سیاست خارجی دولت اسلامی (که در بخش بعد باید طرح و بررسی شود)، اصولاً «داخل» و «خارج»، «مرزها»، «نظام جهانی»، روابط بین ملیت‌ها و اقوام و ادیان، تعصب ملی و ...، مقولاتی کاملاً متفاوت با آنچه در جهان معاصر پذیرفته شده است، می‌باشد. بنابراین ما ناگزیریم در این بخش، با دیدگاه معاصر، مسائلی چون محدوده دولت ملی، روابط بین‌المللی و سیاست خارجی، ناسیونالیسم، قدرت ملی، منافع ملی و ... را مرور کنیم. این بررسی همچنین از آن رولازمست که نشان می‌دهد جایگاه و نقش محوری دیانت و مذهب تا چه حد فرعی و به عبارت بهتر محو شده است.

اگر متذکر روند جدا شدن «قدسیت» از «سیاست» از جمله در «سیاست خارجی» نشویم، نمی‌توان به تفاوت ماهوی دونگرش لائیک و دینی در سیاست خارجی واقف شد و یا آن را توضیح داد. اگر رابطه منافع ملی و اخلاق و ایدئولوژی توضیح داده نشود، پرداختن به مبحث عصبيت جاهلی و یا مقوله‌ای چون حب‌الوطن و دوست داشتن زادبوم در بررسی دولت اسلامی (بخش بعد)، نتیجه لازم را در بررسی تطبیقی مورد نظر ما به بار نخواهد آورد.

بنابراین، متناسب با چارچوب نیاز تحقیق، در این بخش عناوین و مقولات ضروری به ترتیبی که خواهد آمد طرح و بررسی شد و در فصول دوگانه این بخش قرار گرفت. فصل اول شامل مباحث مقدماتی فصل دوم می‌باشد.

فصل اول

كالبء شكافى ءولء ملى

١. ناسيوناليزم <

٢. ءءرء ملى <

٣. اءءاف ملى <

٤. منافع ملى <

قبل از اینکه به مباحث خاص سیاست خارجی «دولت ملی» بپردازیم، لازمست در ابعاد و جوانب و اجزاء این مقوله به کاوش و تشریح دست بزنیم. در غیر این صورت غموض مطلب، مانع بهره‌برداری مناسب از مسائل مربوط به سیاست خارجی خواهد شد. بخصوص آنچه که در این کالبد شکافی مورد تشریح قرار خواهد گرفت، تماماً مقولاتی است که به هنگام بحث دربارهٔ سیاست خارجی دولت ملی، ضرورتاً جزئی از بحث خواهد بود. این بحث مقدماتی، روشنی و ایضاحی را که لازمه ورود به مبحث سیاست خارجی است، فراهم می‌آورد. ضمن اینکه هنگام بحث سیاست خارجی، ما را از حاشیه روی و توضیحات مکرر آسوده می‌کند و بهتر می‌توان کلاف اصلی مطلب را در دست گرفت و آن را به خواننده ارائه داد.

در کالبد شکافی و تشریح دولت ملی، آنچنانکه مقدمه ضروری بحث سیاست خارجی است، مقولاتی چون ناسیونالیزم، قدرت ملی، اهداف ملی و منافع ملی مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۱. ناسیونالیزم

ناسیونالیزم همزاد و همراه و در یک ارتباط متقابل با پیدایش و رشد دولت ملی قرار دارد. بدون درک و فهم ناسیونالیزم و بدون توجه به شئون ناشی از آن و بدون تأمل در ابهامات و پیچیدگی‌های پیدایش و رشد آن، نمی‌توان مباحث مربوط به دولت ملی از جمله سیاست خارجی آن را به درستی بررسی کرد. در هرگونه بررسی دولت ملی اولین گام بررسی ناسیونالیزم است. در این بررسی ابتدا به کلیاتی درباره مفهوم، پیدایش و گسترش ناسیونالیزم می‌پردازیم. در آخر نظراتی در نقد ناسیونالیزم می‌آوریم.

الف) تعریف و مفهوم

درباره ناسیونالیزم، اهل تحقیق گفته‌اند: «ناسیونالیزم یکی از مفاهیمی بود که به وحدت ملی و فرهنگی و هویت تاریخی ملل کمک شایانی نمود و مجموعه جغرافیایی - اقتصادی آنها را از دیگران متمایز کرد و امکان بسیج عمومی را فراهم ساخت.»^(۱) امروزه «ناسیونالیسم آنقدر جای خود را در پندار و رفتار مردم متمدن جهان معاصر باز کرده است که غالب مردم ناسیونالیسم را امری بدیهی می‌دانند و آن را طبیعی‌ترین چیز جهان که همیشه برقرار بوده تلقی می‌کنند.»^(۲)

در یک نگاه کلی و از بیرون به این پدیده، می‌توان گفت «در تاریخ اندیشه سیاسی، اصطلاح «ناسیونالیزم» گاه به جنبشی اطلاق می‌گردد که از استقلال و آزادی ملتی در برابر متجاوز بیگانه حمایت می‌کند، گاه به تافته جدا بافته بودن یک ملت و یا به صورت افراطی به برتری ملتی بر سایر ملل اطلاق می‌گردد و ممکن است در معانی دیگری هم بکار رود.»^(۳) اما در توصیف بیشتر، هنگامی که وارد حیطه و حوزه شمول این مقوله می‌شویم ملاحظه می‌شود که: «ناسیونالیزم نوعی آگاهی جمعی است، یعنی آگاهی به تعلق به ملت و این آگاهی را آگاهی ملی خوانند»^(۴)

چرا این تعلق پدید می‌آید؟ پاسخ داده‌اند: «ناسیونالیزم بالاصاله احساس نیرومندی است در شخصی که وی را با اجتماعی پیوند داده است. این اجتماع مجموعه‌ای است از افراد و امکانه و شیوه‌هایی از رفتار و عمل که ملتی را بوجود آورده و راه و رسم زندگانی وی را مشخص و معلوم داشته است. علاقه محکم فرد به جامعه از این راه بوجود آمده است که قسمتی از احساسات و رفتار

اجتماعی را که فرد به تدریج بر اثر معاشرت با نزدیکان خود حاصل کرده است به اجتماعی وسیعتر و تا اندازه‌ای مبهم منتقل ساخته است.»^(۵) «ملی‌گرایی بیشتر از بعد «مابودن» مطرح است؛ یعنی یک حالت فکری و احساسی از هویت یا وفاداری نسبت به گروهی از مردم. شاید این عامل حیاتی باشد که بعضی از مردم خود را آمریکایی، ایتالیایی، کانادایی یا رومانیایی و کوبایی حس می‌کنند. اصلاً یک ملت یعنی گروهی از مردم که چنین حسی دارند.»^(۶)

بعضی معتقدند «برای پدید آمدن ناسیونالیسم، وارد آمدن زخمی بر احساسات جمعی جامعه شرطی لازم است. منظور از وارد آمدن زخم همان تحقیری است که به صورت فتوحات نظامی یا در بی‌عدالتی و بیدادگری و سرکوب از جانب ملتی بر ملت دیگر ایجاد می‌شود.»^(۷) باید افزود علاوه بر زخمها، خوشی‌ها، عظمتها، پیروزیها و آینده مشترک نیز به عنوان عوامل پیدایش این حس جمعی، ذکر شده است.

در تحلیلی دیگر که با نگرش رئالیستی و اصالت قدرت ارائه شده است، این وفاداری و تعلق چنین توضیح داده می‌شود: «اکثر مردم قادر نیستند قدرت طلبی خود را در داخل جامعه ملی ارضا کنند. درون این جامعه، تنها گروه نسبتاً کوچکی بطور دائم و بدون آنکه مشمول محدودیتهای شدیدی که دیگران ایجاد می‌کنند، بشوند، بر شمار کثیری از مردم اعمال قدرت می‌نمایند ... مردم که قادر نیستند قدرت طلبی خود را درون مرزهای ملی بطور کامل ارضا کنند، این خواستهای ارضا نشده را به صحنه بین‌الملل منتقل می‌نمایند. ما از عضویت خود در یک ملت نیرومند به خود می‌بالیم، گویی همه ما مالک این قدرت عظیم هستیم و آن را کنترل می‌کنیم. موفقیت ناشی از برخورداری از قدرت ملی ناکامیهایی را که در جامعه ملی تجربه می‌کنیم، جبران می‌کند. این تمایلات روانشناختی که در میان اعضای یک ملت عمل می‌کند، مورد حمایت قواعد رفتاری و نهادهای جامعه قرار می‌گیرند. جامعه، قدرت طلبیهای فردی در داخل جامعه ملی را محدود می‌کند و پست می‌شمارد، اما تمایلات توده‌های عظیم مردم را که در ارضای سائقه‌های قدرت خویش ناکام مانده‌اند و برای افزایش قدرت در صحنه بین‌المللی تلاش می‌کنند، مورد تشویق و تمجید قرار می‌دهد.»^(۸)

آیا حس ملی‌گرایی یک حس اصیل است؟ آیا ابزار مقاصد قدرت است؟ آیا در آن نسیبت و سیالیتی بایستی جستجو شود؟ محققین پاسخ به این سؤال را مشکل می‌خوانند: چطور می‌توان به

حقیقت این احساس پی برد؟ در جستجوی پاسخ، از راه تحقیق تاریخی، به اظهار نظر زیر از ارگانسکی برمی‌خوریم: «تاریخ دقیق شروع احساسات ملت ستایی هنوز بدرستی معلوم نیست ولی می‌دانیم چندان کهنه و قدیم هم نمی‌باشد. زیرا ناسیونالیسم به صورت امروزی در عصر رومیها و یونانیهای قدیم وجود نداشت و در قرون وسطی هم دیده نمی‌شد. در اوایل قرون جدید، یعنی زمانی که ملت و دولت به صورت سازمان سیاسی مهم (واحدی) جلوه‌گر شدند، علائمی از احساسات ملی بروز کرد. رهبرانی که در قرون جدید توانستند وحدت ملی ملل خویش را تجدید کنند، شاید هیچگاه بدون پشتیبانی احساسات ملی این توفیق را نمی‌یافتند.»^(۹)

به نظر می‌رسد از مجموعه آنچه در این باره ذکر شده است بتوان به این نتیجه رسید که ممکن است ریشه‌ها و علائمی از ناسیونالیسم در ادوار گذشته و در کلیه جوامع، بطور عام، بتوان یافت اما لاقلاً به عنوان آنچه امروز ناسیونالیسم خوانده می‌شود، این پدیده به دوره جدید اختصاص دارد و باید آن را از لوازم و تبعات دولت ملی محسوب کرد.

ناسیونالیسم به واقع یک شبه شریعت یا یک «ایدئولوژی» است که براساس آن «دولت ملی» عالترین شکل یک واحد سیاسی محسوب می‌شود. رشد ناسیونالیسم از ویژگیهای یک دوره تاریخی است که در آن اصل «حاکمیت ملی» شناخته شد. این دوره برای آسیا و آفریقا به ویژه نیمه دوم قرن بیستم را در برمی‌گیرد. اما برای اروپا که زادگاه ناسیونالیسم است، بسیار زودتر مطرح است. ذیلاً مرور مختصر تاریخچه ناسیونالیسم می‌آید:

ب) تاریخچه

در اروپا «ناسیونالیسم» در سیاستهای خاندانهای سلطنتی، عاملی محسوب نمی‌شد. اما دولتهای اروپایی که در سده‌های نوزدهم و بیستم بوجود آمدند محصول ناسیونالیسم بودند. آنها، نه بر پایه علایق پادشاهی، بلکه حول محور تمایزات قومی، مذهبی و زبانی موجود در اروپا سازمان یافتند.^(۱۰) قبل از این، «روابط بین‌الملل، روابطی بود که میان حکام، شاهزادگان و پادشاهان وجود داشت.»^(۱۱)

«تجلیل از هویت ملی، نتیجه مستقیم انقلاب فرانسه است. انقلابی که در افکار اروپایی به

این احساس جان بخشیده است که ملتها واقعیت‌هایی طبیعی‌اند که رژیم‌های سلطنتی و نظام‌های فئودالی آنها را پنهان نگاه داشته بودند. در فردای کنگره وین، احساسات ناسیونالیستی به سرعت اروپا را فرا می‌گیرد. رژیم‌های سلطنتی اروپایی از طریق انعقاد پیمان مقدس احتیاط‌های لازم را به جا آورده بودند تا بقای آنها را در برابر اغتشاشها و انقلاب‌های ملی، در بطن امپراطوریهایشان تضمین کند. اما جنبش‌های ناسیونالیستی بیش از اندازه نیرومند و بیش از اندازه بالنده بود. بطوری که تعادل محافظه کارانه کنگره وین را برهم زد.»^(۱۲)

«انقلاب ۱۸۴۸ (که منجر به سقوط لویی فیلیپ شاه منتخب مردم و تأسیس جمهوری دوم فرانسه شد) نقطه عطفی در تحقق ایده ناسیونالیزم بود. گرچه این جنبشها سرکوب گردید و اروپای کنگره وین مجدداً حاکمیت یافت ولی بسیاری از ادعاهای ملی در سالهای بعد تحقق یافت و ملیت به عنوان یکی از اصول حقوق بین‌الملل و معیاری برای به رسمیت شناختن دولت‌ها پذیرفته شد.»^(۱۳)

«وحدت ایتالیا در دهه ۱۸۶۰ و آلمان در سالهای ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۱ و جنبش‌های استقلال طلب در سرزمین‌های اروپایی امپراطوری عثمانی و اتریش هم انگیزه‌های ملی گرایانه داشتند. ملی‌گرایی نیروی محرکه تحولات سده نوزدهم بوده است.»^(۱۴) در شدت تأثیر ناسیونالیزم در این دوره گفته شده است؛ «شعله احساسات ملی، سرتاسر اروپا را در قرن نوزدهم در لهیب خود می‌سوزاند.»^(۱۵)

در اینجا لازم است به خصیصه تضاد ناسیونالیزم با وحدت هم نوع پرورانه و انساندوستانه، در حالی که تصور عکس آن می‌رفت، اشاره کنیم. مورگنتا، در این باره چنین می‌نویسد: «هنگامی که، در طول قرن نوزدهم، تجزیه جامعه اشرافی بین‌المللی به اجزای ملی آن رو به اتمام بود، مخالفان ناسونالیزم متقاعد شده بودند که این تحول به جای تضعیف رشته‌های اخلاق بین‌المللی، آن را تقویت می‌کند. زیرا بر این باور بودند که با ارضای ارمانهای ملی ملل رها شده و استقرار حکومت مردم به جای حکومت‌های اشرافی، هیچ چیز نمی‌تواند ملل جهان را دچار تفرقه سازد. ملتها با آگاهی از عضویت در جامعه مشترک انسانی و با الهام از آرمانهای مشترک آزادی، تساهل، و صلح، هماهنگ با یکدیگر، مقدرات ملی خود را تعقیب می‌کنند. اما عملاً، پس از تحقق مادی روحیه ناسیونالیستی در دولت‌های ملی، ثابت شد که این روحیه جدید، جهان‌گرا و انساندوستانه نیست، بلکه خاص‌گرا و انحصاری است. با نابودی جامعه بین‌المللی قرون هفدهم و هیجدهم روشن شد که هیچ چیز وجود

ندارد که جایگزین آن عنصر متحد و محدود کننده‌ای شود که جامعه‌ای واقعی و تحمیل شده بر جوامع ملی خاص بود. وحدت بین‌المللی طبقه کارگر زیر پرچم سوسیالیزم نیز توهمی بیش نبود. مذهب رسمی هم تمایل یافت که به جای آنکه دولت ملی را در نوردد، به آن بیبندد. بدین ترتیب ملت به نقطه‌غایی بیعت فرد تبدیل شد و اعضای ملل مختلف نقطه بیعتی خاص خود را یافتند.^(۱۶) در واقع، هر چند برای مذهب دیگر نقشی باقی نمانده بود اما امیدواریهایی با ظهور برخی ایدئولوژیهای غیرمذهبی وجود داشت که این خصلت انحصارگرایی را بتواند تحت تأثیر قرار دهد و آن را به دنبال خود بکشد. فی‌المثل: «تحلیل لنین از جنگ جهانی اول این بود که این جنگ به دلیل اهداف توسعه طلبانه بین امپریالیستها واقع شده و ملتهای محروم نباید در آن شرکت کنند.»^(۱۷) همچنین «تا زمان جنگ اول جهانی این مسأله که اعضای احزاب سوسیالیست فرانسه تا چه حد با قدرت و سیاستهای ملل خود احساس یگانگی می‌کنند، مورد تردید بود. اما مشارکت بخش اعظم کارگران در همه کشورهای متخاصم طی آن جنگ، عملاً احساس یگانگی همه ملت با قدرت و سیاستهای ملی را نشان داد.»^(۱۸)

هالستی نیز در یک بررسی، توضیح می‌دهد که چگونه ظهور ناسیونالیزم، در توسعه نوعی وفاداری متعصبانه گروهی منجر به گسترش ابعاد جنگ بین ملتها، مؤثر بوده است. وی ضمن این بحث می‌نویسد: «حکومتها در سده نوزدهم توانستند با توسل به موضوع «افتخار ملی مقدس» مردمانشان را برای پشتیبانی از دیپلماسی یا جنگهای خود بسیج کنند. در سده هجدهم نفرت ارتشها که به شاه، ملکه یا شهریار سوگند وفاداری شخصی ادا می‌کردند بین ده تا هفتاد هزار نفر بود، اما در جنگهای انقلاب فرانسه تعدادشان به صدها هزار و در جنگ جهانی اول به میلیونها تن رسید.»^(۱۹) این تداوم تصاعدی در جنگ دوم جهانی نیز قابل توجه است. بعد از جنگ دوم نیز این سیر متوقف نگردید.

ج) نگرش انتقادی به ناسیونالیزم

آنچه در این قسمت مطرح می‌شود، بخشهایی از نظریات صاحب نظران مختلف راجع به ناسیونالیزم است که در تمام دستگاههای ارزشی، و نه فقط ارزشهای توحیدی، می‌تواند حاوی بار

ارزشی منفی محسوب شود. مقصود از عنوان نگرش انتقادی این نیست که از یک یا چند مکتب یا نظریه مشخص انتقادی راجع به ناسیونالیسم، استفاده شده است بلکه ملاک گزینش وجود بار ارزشی منفی در قضاوتها و تحلیلهای صاحب نظران مختلفی بوده است که قصد ورود نقادانه و سرزنش آمیز به بحث را نداشته‌اند، اما خودبخود، در تحلیل و توصیف، به چنین نتایجی اشاره کرده‌اند. عناوین و مطالب ذیل هر عنوان که اقوال صاحب نظران (بعضاً خلاصه شده نظرات) است، خود کاملاً، گویاست و نیازی به توضیح و تشریح نمی‌باشد.

- نژادپرستی و بت پرستی جدید

«ناسیونالیسم می‌کوشد قدرت ملی را صرفاً یا حداقل بطور عمده بر مبنای منش ملی تبیین کند و در روند خود به ماوراءالطبیعه سیاسی نژادپرستی منجر می‌شود.»^(۲۰)

«مبالغه در ویژگیهای ملت خودی، که خصوصیت همه ناسیونالیست‌هاست، به مفهوم نژاد برتر و پرستش بت منش ملی منتهی می‌شود.»^(۲۱)

«توده‌های ناسیونالیست عصر ما، که بت‌هایشان جلودار آنهاست، در عرصه بین‌الملل به یکدیگر می‌رسند؛ هر گروه بر آن است که خود، فرمان تاریخ را اجرا می‌کند و مجری رسالت مقدسی است که مشیت الهی، بهر ترتیب که تعریف شود، آن را مقدر نموده است.»^(۲۲)

- دموکراسی

رامین جهاننگلو در گفتگو با آیزایابریلین: آیا فکر نمی‌کنید که در دنیای کنونی ناسیونالیسم خطری برای دموکراسی بشمار آید؟

آیزایابریلین: «البته! از هر جهت خطرناک است. ناسیونالیسم فقط یک معنی دارد، که ما به خود بگوییم: هیچکس به خوبی ما نیست و چون فرانسوی یا آلمانی هستیم حق داریم به اعمالی دست بزنیم، معنی واقعی اش این است که ما حق داریم به نام ملت به هر کاری دست بزنیم. به مجردی که قدرت شکست ناپذیر غیر فردی مانند ملت، حزب یا طبقه‌ای خاص به میان آید، دیگر راه به روی هرگونه سرکوب گشوده است.»^(۲۳)

- تعارض با سنت‌ها و تلقین وجدان ملی ساختگی

«در کشورهایی که گروه‌های اجتماعی بشدت هر چه تمامتر پابند سنت‌های دیرین هستند حس ملیت به سختی می‌تواند ریشه بدواند. در تمام این دولتها بدون شک منظور از برپا ساختن جشنهای نظامی و مراسم میهنی که انعکاس وسیعی در مطبوعات پیدا می‌کند «بیدار کردن وجدان ملی» است. در تدریس تاریخ، بیشتر روی ستایش «مردان بزرگ» جنگ استقلال و روی تلاشی که بعد از این جنگ برای تشکیل دولت به عمل آمده است تکیه می‌شود. گذشته از این، در دروس مدرسه با آب و تاب زیاد سعی می‌کنند تلقین نمایند تا شاگرد مدرسه به تعلق خود به چنین دولتی افتخار کند.» (۲۴)

- جنگ

«ناسیونالیسم در پایان نوزدهم و آغاز قرن بیستم، اروپا را مسلح کرده و دشمنی‌های بین دول را سبب شده و جنگ‌های اول و دوم جهانی را موجب گردیده است. در صورتی که توجه کنیم می‌بینیم قسمت عمده‌ای از درگیریهای فعلی جهان را نیز ناسیونالیسم سبب شده است.» (۲۵)

- امپریالیسم و فاشیسم

«در اروپا، ناسیونالیسم در اواخر قرن نوزدهم صورتهای تجاوزگر به خود گرفت و با رقابتهای نظامی و تجارتی و همچنین با گسترشگری ملی و امپریالیسم به زیان دیگر ملتها آمیخته شد. در قرن بیستم، ناسیونالیسم اروپایی یکی از عناصر اساسی فاشیسم و جنبشهای توتالیتیر شد.» (۲۶)

- اخلاق* و انسانیت

«اخلاق ملی در اکثر تعارضات، برتری خود را بر قواعد اخلاقی عام رفتاری ثابت کرده است. فردی که مخاطب این دو قاعده اخلاقی قرار می‌گیرد، با تعارض میان وفاداری خود به

*. در مباحث آتی به جایگاه اخلاق در سیاست خارجی دولت ملی، جداگانه، خواهیم پرداخت.

انسانیت در کل، که در احترام به حیات انسانی بدون توجه به ملیت یا هر ویژگی خاص دیگری متجلی می‌شود، و وفاداری به ملت خاصی که از او خواسته شده منافع آن را به بهای زندگی اعضاء ملت دیگر پیش ببرد، روبرو می‌گردد.»^(۲۷)

- میهن پرستی فرومایه بی معیار

«ارنست کاسیرر در یک سخنرانی، بعد از معرفی آلبرت شوایتزر و تمجید از او، و با تأیید نظر او، از قول وی این سؤال و جواب را مطرح می‌کند:

شوایتزر می‌پرسد: ناسیونالیسم چیست؟ و پاسخ می‌دهد: میهن پرستی فرومایه‌ای که چنان درباره آن اغراق شد، که از معنا تهی گردیده است. به عبارتی دیگر رابطه میهن پرستی و ناسیونالیسم همانند رابطه بین عقیده جزمی فردی سبک مغز با یک ایمان عادی است»^(۲۸)

عبارت بسیار با معنای ذیل از پاسکال (۱۶۲۳-۱۹۹۲) فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی می‌تواند مثالی بر نظرات کاسیرر باشد:

«به چه علت مرا به قتل می‌رسانی؟ آیا تو ساکن آن سوی رود نیستی؟»

- دوست من، اگر تو در این سو می‌زیستی، اینگونه کشتن تو، غیر عادلانه بود و من قاتل محسوب می‌شدم، اما از آنجا که تو در آن سو زندگی می‌کنی، من یک قهرمانم و عمل من نیز عادلانه است.

سه درجه عرض جغرافیایی کل قضاوت را واژگون می‌سازد. یک نصف‌النهار، حق را تعیین می‌کند ... عدالتی عجیب که یک رود آن را تعیین می‌کند! حق در این سمت پیرنه است و باطل در آن سو»^(۲۹)

۲. قدرت ملی

در مبحث «قدرت ملی» ابتدا تحت عنوان «تعاریف و اهمیت موضوع» به پیچیدگی مفهوم قدرت و ارائه برخی تعاریف و نظرات درباره آن می‌پردازیم. قدرت ملی به عنوان جنبه‌ای محدودتر از مفهوم کل قدرت تعریف می‌شود و جایگاه آن در روابط بین دولت ملی و دیگر دولت‌ها و همچنین از نظر وسیله یا هدف بودن قدرت، بررسی می‌گردد. عنوان بعدی «انواع، تقسیمات و عوامل تشکیل دهنده قدرت ملی» است که طی آن ابتدا به تقسیمات قدرت ملی و عوامل تشکیل دهنده آن خواهیم پرداخت و تلاش شده است طی یک سیر از کلی به جزئی مجموعه نکات و نقطه نظرات قابل استفاده، در یک جمع بندی منظم، ارائه شود. آخرین عنوان این مبحث «ارزیابی و اندازه‌گیری قدرت ملی» است که به امکان یا عدم امکان و نیز اهمیت ارزیابی و اندازه‌گیری قدرت ملی پرداخته شده است.

الف) تعاریف و اهمیت موضوع

واژه «قدرت» همانند برخی واژه‌های مطروحه در علم سیاست از «پیچیدگی و کشسانی» خاصی برخوردار است و به همین دلیل موضوع بحث‌های نظری فراوانی از سوی متخصصین و عالمان سیاست و روابط بین‌الملل شده است. ابهام و ناروشنی در این مفهوم در حالی است که ظاهراً اشکالی در کاربرد رایج آن وجود ندارد و اتفاقاً جزء کلمات کثیرالاستفاده است. در این باره محققین گفته‌اند: «معدود کلماتی هستند که به اندازه قدرت بطور مداوم استعمال شده‌اند، بی آنکه به نظر برسد که نیازی به تأمل درباره معنی آنها وجود دارد.»^(۳۰)

این در حالی است که: «مفهوم قدرت برای زمانی طولانی نقش بارزی در اندیشه سیاسی داشته است و دهه‌های اخیر شاهد کوشش‌های زیادی برای تحلیل قدرت و ارائه سنجش‌هایی برای اندازه‌گیری آن بوده است. لیکن به رغم این آثار چشمگیر، هنوز درک از قدرت ناکافی است»^(۳۱)

ریمون آرون غموض و پیچیدگی و ابهام موجود در این مفهوم را سعی می‌کند با عبارت زیر نشان بدهد: «کلمه قدرت در تمام زبانها با نوعی هاله مقدس احاطه شده است یا بهتر است گفته شود آغشته به رنگ مایه‌های اسرارآمیزی است که با چیز وحشت‌آوری همراهند.»^(۳۲)

شاید یکی از دلایل این ابهام این است که: «قدرت هم از خیال و هم از واقعیت تشکیل شده است.»^(۳۳) علت هر چه باشد، یکی از علائم وجود و بروز این ابهام آن است که به قول الوین. ا. گلدمن: «هیچ چهارچوب مفهومی کاملاً جهان شمولی وجود ندارد که موضوعات مربوط به قدرت را بتوان دقیقاً در آن چهارچوب نظم داد یا بطور منظم به بررسی گذاشت.»^(۳۴) برتراند راسل نیز می‌گوید: «قدرت را می‌توان ایجاد آثار و نتایج مورد نظر تعریف کرد.»^(۳۵) که بلافاصله می‌توان ابهام موجود را با این سؤال نشان داد: «آیا ایجاد این آثار و نتایج «قدرت» است یا توانایی ایجاد این آثار؟»^(۳۶)

«هانآرنت» در تعریف قدرت، از جنبه‌هایی دیگر به مسئله ورود کرده است که برای مبحث ما (قدرت ملی) روشن کننده و قابل استفاده می‌باشد. آرنت می‌نویسد: «قدرت متناظر است با توانایی آدمی، نه تنها برای عمل کردن، بلکه برای عمل در هماهنگی با گروه. قدرت هرگز خاصیت فرد نیست بلکه به گروه تعلق دارد و تنها تا زمانی وجود خواهد داشت که گروه به حیات گروهی خود ادامه دهد. وقتی گفته می‌شود کسی بر «اریکه قدرت» است در واقع مراد این است که از طرف تعدادی از مردم قدرت به او تفویض شده است تا به نمایندگی از آنها عمل کند. به مجرد اینکه این گروه که قدرت در آغاز از آن سرچشمه گرفته، از هم بپاشد، «قدرت او» نیز از بین می‌رود.»^(۳۷) با توجه به نظرات مطروحه که تأکید بر پیچیده بودن و چند بعدی بودن و کشسانی مفهوم قدرت را همراه دارد به تعریف قدرت ملی می‌پردازیم. در اینجا دغدغه سابق الذکر (ابهام)، کمتر است زیرا: «هنگامی که صفت ملی به کلمه قدرت اضافه می‌شود، این واژه مفهوم مشخص‌تر و محدودتری را تداعی می‌نماید.»^(۳۸)

«قدرت ملی، مانند حاکمیت (ملی) و ناسیونالیسم، جزء ناگسستنی سیستم دولت ملی است.»^(۳۹) «امروزه، در مطالعه سیاست میان دولت‌ها تأکید عمده بر توزیع قدرت میان آنهاست. توزیع قدرت در جامعه بین الملل نابرابر است و هریک از واحدهای سیاسی می‌کوشد سهم بیشتری از قدرت را به خود اختصاص دهد.»^(۴۰) «هر واحدی که از قدرت نظامی بیشتری برخوردار باشد، بهتر عمل می‌کند و هر واحد که از نظر وجوه قدرت در ضعف باشد، از کشمکش و تجاوز دعوت به عمل آورده است.»^(۴۱)

بدیهی است صرف دارا بودن ابزار قدرت بیشتر، یا نیروی بالاتر، شرط لازم و کافی برای بهتر عمل کردن نیست. هونتزینگر در این باره به نحو زیر توضیح می‌دهد: «نیرو به معنی قدرت نیست. قدرت بسیج نیرو از سوی دولت است. به علاوه روابط با دولتهای دیگر به منظور نیل به اهداف خود. قدرت عناصر نیرو، یعنی قابلیت‌های عینی دولت را بکار می‌گیرد، ولی گاهی اساساً عناصر دیگری از قبیل هوشمندی و اراده رئیس دولت، حالت روحی یک ملت و بخت و اقبال نیز دخالت دارند. قدرت بر نیرو تکیه می‌کند، اما با نیرو اشتباه گرفته نمی‌شود.»^(۴۲) برای توضیح روشتر باید وارد مبحث مهم ارزیابی و اندازه‌گیری قدرت بشویم که از مباحث بعدی ماست.

ب) انواع، تقسیمات و عوامل تشکیل دهنده قدرت

«در تقسیم‌بندی قدرت، بطور عام، از «راسل» تقسیم بندی قدرت برهنه (که معمولاً نظامی است و شامل استبداد داخلی و فتوحات خارجی می‌باشد)، قدرت سنتی - قانونی و قدرت انقلابی قابل توجه است.»^(۴۳) و نیز یک تقسیم دیگر: «قدرت سازمانی و قدرت فردی.»^(۴۴) است و یا گرهات لسکی تقسیم بندی، «زور و قدرت حق یا قدرت نهادی شده را مطرح می‌کند.»^(۴۵) تقسیمات دیگری نیز وجود دارد اما قدرت ملی در ارتباط با سیاست و نظام بین‌الملل تقسیمات خاص خود را دارد که اساساً متفاوت با چنین نگرشهایی است. ارگانسکی تقسیم بندی قدرت مثبت و منفی را به نحو زیر مطرح می‌کند: «بیشتر قدرتها در سطح مسایل بین الملل عبارت از قدرتهای منفی هستند و آن عبارت است از توانایی ملتی که ملت دیگر را از مبادرت به اقداماتی که وی را خوش نمی‌آید باز دارد. اما قدرت مثبت که عبارت از توانایی ملتی است در وادار کردن ملت دیگر در انجام اقدامی خاص، در سطح مسایل بین‌المللی بسیار کمتر از قدرت منفی وجود دارد.»^(۴۶)

«کار» قدرت ملی را به سه گروه تقسیم می‌کند: قدرت نظامی، قدرت اقتصادی و قدرت بر جلب افکار. به نظر وی: «قدرت دولت را در مرحله نهایی بایستی در قدرت نظامی جستجو کرد که در چهارچوب قدرت سیاسی آن کشور مورد توجه قرار می‌گیرد.»^(۴۷)

«هالستی این قدرت را به سه عنصر تحلیلی متمایز تقسیم کرده است: ۱. اعمال برای

نفوذگذاری بر دولت‌های دیگر. ۲. منابع یا اهرم‌های بکار رفته برای موفق ساختن اعمال نفوذ. ۳. پاسخ به اعمال.» (۴۸)

«برخی دیگر، در تقسیم بندی، منابع و عوامل قدرت ملی را محور قرار داده‌اند. مورگنتا این عوامل را به دو دسته: «عوامل نسبتاً با ثبات و عواملی که همواره دستخوش دگرگونی هستند.» (۴۹) تقسیم می‌کند.

تقسیم بندی‌های دیگری نیز وجود دارد که در هر یک به جنبه‌هایی توجه شده است که به نوبه خود می‌تواند محقق را در تجزیه و تحلیل عناصر قدرت یاری دهد. از جمله: «گیدوفیشر نویسنده آلمانی به ترتیب دیگری عناصر قدرت ملی را طبقه بندی می‌کند. وی سه گروه عوامل را در چهارچوب زیرین جمع بندی کرده است: ۱. عوامل سیاسی شامل: وضعیت جغرافیایی، وسعت خاک، میزان و پراکندگی جمعیت، مهارت سازمان و سطح فرهنگی، انواع مرزها و موضع کشورهای همجوار. ۲. عوامل روانی شامل: انعطاف اقتصادی و مهارت در اختراعات، بردباری و پشتکار و استعداد ظرفیت تغییر و تبدیل. ۳. عوامل اقتصادی: استعداد زمین و ثروتهای زیرزمینی، سازمان صنعتی و سطح تکنولوژیک، توسعه تجارت خارجی و بازرگانی و منابع ملی.» (۵۰)

ارگانسکی بعد از طرح ضمنی نوعی تقسیم عوامل قدرت به «محسوس» و «نامحسوس» و استفاده از این تقسیم بندی در مبحث غیرقابل اندازه‌گیری بودن قدرت، برای بررسی عوامل و منابع قدرت، تقسیم بندی «عوامل طبیعی» و «عوامل اجتماعی» را پیشنهاد می‌کند. البته وی اذعان دارد که برخی منابع قدرت را نمی‌توان دقیقاً در یکی از این دو دسته قرار داد. اینطور نیست که همواره تمیز روشن میان عوامل طبیعی و اجتماعی امکان پذیر باشد. (۵۱)

«از دیدگاه ژئوپلتیک، این عوامل را به دو گروه عمده ثابت و متغیر می‌توان تقسیم کرد. عوامل ثابت شامل مواردی چون: فضا (تا حدی که به مرزهای جغرافیایی محدود می‌گردد) و وسعت سرزمین، عوارض طبیعی و موقعیت جغرافیایی و امثال آن است. عوامل متغیر شامل: جمعیت، منابع طبیعی و نهادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی می‌باشد.» (۵۲)

از مورگنتا دربارهٔ عناصر و عوامل قدرت ملی تقسیم بندی کلی عوامل ثابت و متغیر را دیدیم. وی مفصلاً دربارهٔ عناصر قدرت اعم از ثابت و متغیر بحث کرده است. ه می‌توان نظر وی را به

نحو زیر جمع بندی و خلاصه کرد:

«عوامل مادی شامل: جغرافیا و منابع طبیعی (مواد غذایی، مواد خام صنعت) عوامل مرکب مادی و انسانی شامل: توان صنعتی و آمادگی نظامی (نوآوریهای تکنولوژیک، رهبری نظامی، کمیت و کیفیت نیروهای مسلح).

عوامل صرفاً انسانی شامل:

الف) عوامل کیفی: منش ملی، روحیه ملی، کیفیت دیپلماسی و کیفیت حکومت، توازن میان سیاست خارجی و منابع، توازن میان منابع، پشتیبانی مردمی از سیاست خارجی.

ب) عوامل کمی: جمعیت، توزیع جمعیت، روند رشد جمعیت، پراکندگی سنی و...» (۵۳)

دکتر هوشنگ مقتدر از اساتید دانشگاه تهران، به نحو زیر تقسیم بندی عوامل قدرت ملی را ارائه کرده است: «قدرت را می توان به هفت عامل تقسیم کرد از این هفت عامل چهار عامل محسوس و سه عامل کمتر محسوس می باشند. چهار عامل اولی عبارتند از: جغرافی، مواد خام و منابع طبیعی، جمعیت و تکنولوژی. سه عامل که کمتر محسوس می باشند عبارتند از: ایدئولوژی، روحیه و رهبری. عوامل بسیار دیگری مانند قدرت نظامی و دیپلماسی را نیز می توان اضافه کرد. دیپلماسی به عنوان ابزار سیاست ملی بررسی می گردد. قدرت نظامی نیز یک عامل اصلی نیست بلکه ماحصل عوامل اساسی دیگر است.» (۵۴)

دکتر عبدالعلی قوام، از اساتید دانشگاه شهید بهشتی این تقسیم بندی را به نحو زیر ارائه می نماید: «در بحث پیرامون دولت به عواملی چون مردم، سرزمین، حکومت و حاکمیت اشاره می شود (که تمام دولتها از این نظر دارای تساوی هستند اما) کم و کیف عوامل مزبور در افزایش و یا کاهش قدرت واحدهای سیاسی و موفقیت و یا عدم موفقیت آنها در تحقق اهداف و یا تأمین منافع، نقش بسزایی داشته، میزان تأثیرپذیری و یا تأثیرگذاری دولتها را در صحنه سیاست بین الملل مشخص می کند. مهمترین عناصر قدرت عبارتند از:

۱. ایدئولوژی

۲. عوامل اجتماعی - انسانی: میزان جمعیت، ویژگیهای ملی، روحیه ملی و یکپارچگی

اجتماعی.

۳. عوامل سیاسی: ثبات سیاسی، رهبری، شکل حکومت و اعتبار ملی.

۴. عوامل جغرافیایی.

۵. عوامل نظامی

۶. عوامل اقتصادی (۵۵)

آنچه ملاحظه شد انتخابی بود از انواع تقسیم بندیها که به ترتیب از تقسیمات کلی تر شروع کردیم تا آخرین مورد که تقسیمات جزئی تری را نیز شامل می شد. هدف از این سیر، توجه دادن به جنبه های مختلف سازنده قدرت ملی بود که از زوایای مختلف به مسئله نگاه شد. باید افزود تقسیم بندیهای متعدد دیگری نیز از اساتید و صاحب نظران علم سیاست و روابط بین الملل وجود دارد که هر یک با تفاوتی، عناصری از قدرت ملی را دسته بندی و ارائه کرده اند. اما به دلیل آنکه نکته با اهمیت جدیدی علاوه بر آنچه ذکر شد، در بر ندارد و جنبه تکرار صرف به خود می گیرد، از ذکر آنها خودداری می گردد.

در مجموع می توان گفت که هر یک از عوامل فوق، در جنبه هایی، اهمیت خاص خود را دارد. در این جا متناسب بحث ما لازم است یادآوری شود که در چارچوب دولت ملی، ایدئولوژی یکی از عناصر قدرت است و جایگاه و نقش آن، البته در نظرگاههای مختلف، بالا و پایین می شود. در این چارچوب، خودبخود، اسلام نیز چیزی در ردیف عناصر قدرت تلقی می گردد. صرف نظر از درستی یا نادرستی کاربرد اصطلاح ایدئولوژی در این باب، تأکید می گردد که عدم توجه به تفاوت ماهوی دولت ملی و دولت اسلامی، باعث تسری اینگونه نگرشها به صاحبان تفکر اسلامی گردیده است.

ج) ارزیابی و اندازه گیری قدرت ملی

«آیا می توان قدرت ملی را اندازه گیری کرد؟» ارگانسکی در پاسخ به همین سؤال که خود مطرح می کند، می گوید: «حتی در ساده ترین موردی که بتوان تصور کرد، یعنی تصویر دو ملت و یک مسئله مختلف فیه هم نمی توان به آسانی پیش بینی کرد که کدامیک برنده خواهند شد.» (۵۶) وی در چرایی این امر می گوید: «زیرا در این امر عوامل بسیاری که نامحسوس هستند، مؤثر می باشند.» (۵۷) به عبارت دیگر: «آنقدر موارد غیرملموس و نامطمئن در این وادی وجود دارد که یک محقق

بدرستی نمی‌تواند آنها را در یک چهارچوب بگنجانند و با یک ارزیابی کمی و عددی به داوری و قضاوت آن بنشینند.»^(۵۸)

هالستی، به همین مسئله، به نحو زیر اشاره می‌کند: «برآورد توانایی کلی یک دولت برای کنترل اعمال و سیاستهای دیگران مشکل است. باید دانست که دانشمندان علوم اجتماعی از همه دلایل این امر آگاهی ندارند که چرا برخی بازیگران اعم از مردم، گروهها، حکومتها، یا دولتها به طور موفقیت‌آفرین نفوذ می‌گذارند و دیگران نه.»^(۵۹)

«به نظر می‌رسد که می‌توان مسئله قابل اندازه‌گیری نبودن قدرت ملی را در چند حوزه بررسی زیر، تا حدی توضیح داد: ماهیت و ذات قدرت، قابل اندازه‌گیری نبودن منابع غیرمادی قدرت، قابل محاسبه نبودن نسبت و میزان تبدیل منابع قابل اندازه‌گیری قدرت (نسبت تبدیل قدرت بالقوه و بالفعل)، بغرنج بودن ماهیت قدرت ملی و برخورد با ملت یا ملتهای دیگر (اعم از نفوذ یا جنگ).

ماهیت و ذات قدرت

«برخی محققین صفات عمومی قدرت را به نحو زیر دسته بندی کرده‌اند:

۱. جهانی بودن: همه در پی کسب قدرند، همه در پی وارد کردن دیگران به رفتار مطلوب خویشند، همه در پی کسب منافع و رفع ضررند و ... ۲. روانی بودن و ذهنی بودن. ۳. نسبی بودن. ۴. دوقطبی بودن: قدرت مثبت که در پی نظم روابط مورد نظر با دیگران است. قدرت منفی که متوجه جلوگیری اقدام علیه خود است. ۵. غیرقابل اندازه‌گیری بودن. ۶. نحوست و بدبودن: لزوم محدود کردن قدرت بوسیله قانون، دمکراسی و ... ناشی از این جنبه قدرت است که هر کس به قدرت می‌رسد فاسد خواهد شد. قدرت بی‌مهار فساد می‌آورد.»^(۶۰)

ملاحظه می‌شود که غیر از مورد ششم که مستقیماً به موضوع بحث ما مربوط نیست، سایر صفات عمومی قدرت حاکی از این است که نمی‌توان در اندازه‌گیری قدرت، توقع قطعیت داشت. حتی مورد ششم نیز با تحلیل و توضیح می‌تواند در سلک سایرین قرار بگیرد. در بسیاری از مواردی که ارزیابی و تخمین قدرت لازم است، چه اهل نظر و چه اهل عمل،

تسلیم ابهام موجود می‌شوند و توقع محاسبه دقیق از خود ندارند و در واقع، این ماهیت را برای قدرت پذیرفته‌اند. فی‌المثل، مورگنتا در بررسی مسئله موازنه قدرت، عدم قطعیت در این مورد را نیز به ذات قدرت نسبت می‌دهد: «عدم قطعیت در موازنه قدرت، در ذات قدرت نهفته است و این حتی در ساده‌ترین الگوهای موازنه قدرت، یعنی خصومت دولتی علیه دیگری، نقش دارد. البته این عدم قطعیت در مواردی که وزنه‌های هر کفه، واحدهای جداگانه‌ای نبوده و متشکل از چند اتحادیه هستند، به شدت افزایش می‌یابد.» (۶۱)

قابل اندازه‌گیری نبودن منابع غیرمادی و نامحسوس قدرت

در مسئله ارزیابی و اندازه‌گیری قدرت ملی، یکی از مهمترین موانع اندازه‌گیری، قابل اندازه‌گیری نبودن دسته‌ای از منابع غیرمادی قدرت است. برخی از این منابع قدرت، نه تنها قابل اندازه‌گیری نیست بلکه اساساً شناختن آنها همراه با پیچیدگی و مشکلات است. ارگانسکی معتقد است: «برای قدرت عوامل نامحسوس دخالت دارند که بازشناختن آنها برای ما میسر نیست و ما نخواهیم توانست کلیه سرچشمه‌هایی را که مایه اصلی قدرت می‌گردند کشف کنیم و همچنین توانایی آن را نداریم که هر یک از مبانی قدرت را در ترازوی سنجش بگذاریم و وزن هر یک را معلوم گردانیم. و بدین وسیله قدرت ملی را کاملاً ارزیابی کنیم. تنها کاری که می‌توانیم کرد آن است که با تجزیه و تحلیل منطقی به موجبات و صفاتی دست یابیم که بتوان آنها را عوامل و مایه افزایش قدرت ملی بشمار آورد.» (۶۲)

قابل محاسبه نبودن میزان تبدیل منابع به قدرت (تبدیل قدرت بالقوه به بالفعل)

«می‌تواند پیش آید که دولتی نیرومند اما ناتوان باشد؛ زیرا موفق نشده است یا نخواسته است نیروهای خود را بسیج کند یک دولت می‌تواند نیرومند اما ناتوان باشد، دولت دیگری می‌تواند نیروی کمتری داشته باشد، اما قدرتمند باشد.» (۶۳)

توضیح بیشتر اینکه: «مجموعه منابع مادی، انسانی و اخلاقی که هر واحد بر روی کاغذ در اختیار دارد، نیروی بالقوه نامیده می‌شود؛ نیروی بالفعل آن دسته از این منابع است که به منظور

هدایت سیاست خارجی در زمان جنگ یا صلح بسیج شده است. در زمان جنگ نیروی بالفعل به نیروی نظامی نزدیک می‌شود. در زمان صلح، نیروی بالفعل با نیروی نظامی اشتباه گرفته نمی‌شود، زیرا لشکرها، ناوگانها و هواپیماها از ابزارهایی هستند که در خدمت سیاست خارجی قرار دارند. میان نیروهای بالقوه و نیروهای بالفعل، بسیج قرار می‌گیرد. نیروهای قابل استفاده از سوی هر واحد سیاسی در رقابتش با دیگر واحدها، با امکان متناسب نیستند. بلکه با امکان بسیج متناسبند. این امکان بسیج، به نوبه خود وابسته به شرایط متعددی است که می‌توان آن را در دو کلمه خلاصه کرد: قابلیت و اراده.^(۶۴) بدیهی است هیچکدام از فاکتورهای «قابلیت» و «اراده»، هم در مقدار، هم در میزان تأثیر، قابل اندازه‌گیری نیستند.

بفرنج بودن ماهیت قدرت یک ملت در برخورد با دیگر ملتها (اعم از نفوذ یا جنگ)

«ماهیت قدرت یک ملت در مقابله با ملت‌های دیگر، یکی از انتزاعی‌ترین جنبه‌های روابط بین‌المللی است. بطور نمونه ممکن است ایالات متحده در مبادله با کشور کوچکی که دارای سلاح اتمی است بیش از کشور بزرگی چون روسیه شوروی با احتیاط عمل کند.»^(۶۵)

در اینجا به مسئله توان نسبی، باید توجه کرد. در برخورد با دیگر دولتها قدرت ملی به صورت مطلق قابل محاسبه نیست و به صورت قدرت نسبی درمی‌آید. اگر دو قدرت هم سطح با هم برخورد کنند، طبیعتاً هیچکدام علیه دیگری از قدرتی برخوردار نیست. اما محاسبه قدرت و توان نسبی در هنگام برخورد دو کشور، مسئله‌ای بشدت بفرنج است تا جایی که: «محاسبه منطقی توان نسبی دولتهای مختلف، به سلسله حدسیاتی تبدیل می‌شود که تنها پس از واقعه می‌توان صحت آن را دریافت.»^(۶۶)

مسئله دیگر، پویایی قدرت بخصوص در مواجهه قدرتها با یکدیگر است. فی‌المثل؛ «دولتی که حداکثر قدرت مادی را که قادر به جمع‌آوری آن است در سطح سیاست بین‌الملل تزریق می‌کند، خود را با حداکثر تلاش رقبایش برای دست یافتن به قدرتی برابر با قدرت خود یا بیشتر از آن مواجه خواهد یافت.»^(۶۷)

مورد قابل مطالعه دیگر در ارزیابی قدرت هنگام برخورد ملتها، وجود ابهام و مشکلات

ارزیابی در مسئله نفوذ است. بقول هالستی: «روشن است که در روابط سیاسی، همگان نفوذی برابر ندارند...» (۶۸)

«بسیاری از رابطه‌های بین‌المللی معاصر آشکار می‌سازد که چگونه اغلب، دولتهای قوی حتی هنگامی که می‌کوشند بر رفتار دولتهای ضعیف اعمال نفوذ کنند، به هدفهای خود دست نمی‌یابند، یا دست کم مجبورند به عوضهای ناچیز اکتفا کنند. اعمال نفوذ موفقیت آمیز به عواملی بستگی دارد که اندازه‌گیریشان ساده نیست و محاسبات و معادلات قدرت را دشوار می‌سازد» (۶۹)

علیرغم ابهامات و دشواریهای ذکر شده، چنانچه ارزیابی درستی از عناصر تشکیل دهنده قدرت به عمل نیاید، هیچگاه اهداف سیاسی خارجی از قوه به فعل در نخواهند آمد. بنابر این نمی‌توان از ارزیابی و محاسبه قدرت چشم پوشید. راه حل، اکتفا کردن به تقریب و کلیات است و به نتایج محاسبه نیز به همین اندازه بایستی بها داده شود. همین اقدام نیز به دلیل اینکه به شدت حیاتی است، اهمیتی غیرقابل صرف نظر کردن دارد.

نکته دیگر اینکه حتی همین حد تقریب کلی گویی نیز کاملاً محصور به زمان و شرایط خاصی می‌شود که ارزیابی در آن انجام شده است. معلوم نیست مدتی بعد و با عوض شدن غیرمنتظره شرایط، دولتها در همان تقسیم بندی قدرت بزرگ یا متوسط یا کوچک زمان ارزیابی تقریب کلی، باقی بمانند. اما این مسئله هم، از اهمیت لزوم ارزیابی و اندازه‌گیری قدرت خودی و دیگران چیزی کم نمی‌کند و تنها به پیچیدگی و غموض مطلب می‌افزاید.